

رولان از آن پس دیگر به نوشتن نمایشنامه تمایل نشان نمی داد. تنها در ۱۹۰۲ به خواهش پگی نمایشنامه‌ای در مورد جنگ بوئرها به نام آن زمان فرا خواهد رسید، نوشت. بوئرها یا مهاجران هلندی که در ۱۶۵۲ در دماغه امیدنیک جای گرفته، از سال ۱۸۳۵ تا ۱۸۳۹ به فرماندهی کروگر^۱، کشاورزی از میان خود جمهوری‌های ترانسوال^۲ و کشور آزاد اورانژ^۳ و ناتال^۴ را بنیان گذاشته بودند، در ۱۸۴۱ موافقتنامه‌ای را بر بریتانیا تحمیل کردند و کروگر را به ریاست جمهوری برگزیدند. اما پس از کشف طلا در ترانسوال و الماس در اورانژ در ۱۸۸۶، بریتانیا برای دفاع از منابع سوداگران که به افریقای جنوبی سرزیر شده بودند، در ۱۸۹۵ به آنجا تاخت. بوئرها نخست پیروز شدند، ولی بریتانیا سرانجام پس از تلفاتی سنگین پیروزی‌هایی به دست آورد. کروگر اسیر شد و تبعید گردید و ماه مه ۱۹۰۲ پیمان صلحی به جنگ بوئرها پایان داد.

رومن رولان در نمایشنامه آن زمان فرا خواهد رسید، بخشی از پیکار بیباکانه و دلاورانه بوئرها و پایداری و صف ناپذیر و سرسختانه آنها را در برابر ارتش عظیم بریتانیا و همچنین یاری بیدریغ مبارزان کشورهای دیگر را به آنها، تصویر می‌کند. رئیس جمهور پس از نبردی سنگین و سهمگین اسیر می‌شود. فرمانده ارتش بریتانیا از او می‌خواهد به این جنگ نابرابر پایان دهد و از سر بازانش بخواهد تا از جنگ دست بردارند.

رئیس جمهور به خونسردی می‌گوید:

1. Kruger.

2. Transvaal.

3. Orange.

4. Natal.

«چه کسی می تواند باور کند که من بتوانم چنین فرمانی به فرزندانم بدهم؟ تصور می کنید که آنها هم همچون دسته های مزدور اروپایی شما به خاطر من می جنگند؟ آنها به خاطر وجدان خودشان می جنگند و تا آنجا که بخواهند و خدا را خوش بیاید، خواهند جنگید، تا شما را از پای درآورند، یا بمیرند.»

فرمانده انگلیسی که سوداگران به علت نرزش او باوی مخالف اند، به دست کودکی که پدرش را از دست داده و مادرش نیز از آغاز نمایش کینه را در او دمیده است، از پای درمی آید و فرمانده سفاکتر و خشنتری جای او را می گیرد. مادر نیز که عشقی پنهانی در وجودش لانه کرده است، خود را در آب انبار می اندازد. نمایشنامه با سخنانی از تورات که آینده صلح آمیزی را به انسانها وعده می دهد، پایان می یابد.

این نمایشنامه برای نخستین بار در مارس ۱۹۰۳ در دفترهای پانزده روزه^۱ انتشار یافت. شارل پگی که از شرکت انتشاراتی گروه سوسیالیستی جدا شده بود و آماده بود برای رسیدن به هدف همه چیزش را فدا کند، دفترهای پانزده روزه را با همه دارایی خود، زن و سه کودک خردسالش، (در حدود پانزده هزار فرانک) در ژانویه ۱۹۰۰ بنیان گذاشت. از اینکه در صورت ناکامیابی، چه فاجعه ای روی می داد، چندان دلواپس و مضطرب نبود. پگی به مؤلفان پول نمی پرداخت. به همین دلیل از دیگران هم انتظار داشت که مانند او به منافع خود بی اعتنا باشند. او حتی از چاپ هرگونه آگهی امتناع می ورزید.

1. Cahiers de la Quinzaine.

همکاری پگی و رومن رولان در چنین شرایطی آغاز شد. هر دو از دنیای سرمایه‌داری بیزار بودند. هر دو باور داشتند که آینده به سوسیالیسم تعلق دارد. همین باور بیش از همه آن دو را به هم می‌پیوست. البته سوسیالیسم هیچکدام، سوسیالیسم علمی نبود. پگی جوان با کلیسای کاتولیک مخالف بود. مراسم ازدواج او در کلیسا صورت نگرفته بود. کودکانش نیز غسل تعمید نیاخته بودند. عناصر عصیان که در درون او موج می‌زد، با نوعی کریستیانیسم مجرد، درهم می‌آمیخت. اما رومن رولان در مقیاسی وسیع با کاتولیسیسم اجتماعی پگی و حتی با سبک ادبی در خلسه فرو رفته او بیگانه بود. پگی تا حدودی طرفدار هائری برگسون^۱ بود. او در یک نوشته هجایی به نام میهن ما بی آنکه از رولان نام ببرد، او را به باد مسخره گرفته بود. البته پگی به رومن رولان علاقه مند بود و دلش نمی‌خواست که میانه‌اش با یکی از بهترین مؤلفان مجله‌اش به هم بخورد. اما به هر حال رولان به نظر پگی نویسنده و روشنفکری بود که از خلق و توده‌های مردم بریده بود و در دنیای کتابهایش زندگی می‌کرد. پگی غریزه را از عقل و فرهنگ مهمتر، عمده‌تر و والاتر به حساب می‌آورد. او به میهن و زادگاهش عشق می‌ورزید. اما این عشق پرشور در آخرین روزهای زندگی خود، به ملی‌گرایی سودا زده و پرخاشجویانه‌ای مبدل شده بود. به هر حال گرچه در زمینه‌های گوناگون با هم اختلاف داشتند، با این همه برای همدیگر احترام قائل بودند. در ۱۹۰۲ هنگامی که در مورد تکفیر تولستوی از طرف کلیسا، سرو صدا در فرانسه و در سرتاسر جهان به راه افتاد و اوج

۱. Henri Bergson فیلسوف فرانسوی، ۱۸۵۹-۱۹۴۱.

گرفت، پگی از تولستوی به عنوان یک مسیحی یاد کرد و آشکارا گفت که تنها اشخاص بی ایمان و بی باور نمی توانند تولستوی را درک کنند. البته رومن رولان مسئله را به نحو دیگری مطرح می ساخت. در حقیقت نه آموزش مسیحی و مذهبی تولستوی، بلکه تجزیه و تحلیل او در مورد هنر رولان را جلب می کرد.

رومن رولان از ناکامیابی نمایشنامه هایش سخت آزرده بود. او که با آن همه دشواری روبرو بود، پیش خود فکر می کرد، نتوانسته است وظیفه اخلاقی و انسانی خود را چنانچه شاید و باید به انجام برساند. با این همه نومید نبود. به گفته فرانسویس دو پرسانس^۱: «او نه با پیروزی، بلکه با پیکار پیمان بسته بود». البته پس از این ناکامیایها، دیگر برایش مسلم شده بود که نظام سرمایه داری، برای جلوگیری از رشد هنر انقلابی و خلاق دشواریها و موانع فراوان و بی پایانی به وجود می آورد. اما رولان از آنجا که نیروی عظیم و خلاق مردم را باور داشت، در اواخر قرن نوزدهم به نگارش تئاتری نو دست زد. مقاله های او در این مورد، یعنی در مورد تئاتر خلق، برای نخستین بار در ۱۹۰۰ در مجله هنر دراماتیک^۲ به چاپ رسید و چاپ آن در این مجله تا ۱۹۰۳ ادامه یافت.

رولان احساس می کرد که با خلقی کردن تئاتر با بردن آن میان مردم، می توان آن را دگرگون ساخت و توسعه داد. باید تئاتر را نه تنها برای تماشاگران بورژوازی، بلکه باید آن را برای همه مردم نوشت. به نظر رولان تنها هنری شایسته است که نیروی عظیم خلق را

۱. Francis de Pressensé. سیاستمدار فرانسوی، ۱۸۵۳-۱۹۱۴.

2. Revue d'Art Dramatique.

باز شناسد، به او آگاهی بدهد و نیرو و شور مبارزه را در او برانگیزد. در مقدمه چاپ نخست **تئاتر خلق** می نویسد:

«اندک زمانی است که در راه بنیانگذاری تئاتر خلق کوشش به عمل می آید. کسانی که منافع و یژه یا سیاسی دارند، می کوشند آن را به خدمت خویش در بیاورند. انگلهایی را که می خواهند از شیرۀ درخت خلق زندگی کنند، باید به طور بیرحمانه دور ریخت. تئاتر خلق یک کالای باب روز و یک بازی هوسکارانه نیست. تئاتر خلق تأثیر آمرانه جامعه ای نو، بانگ و اندیشه آن است، در لحظه های بحرانی، به حکم ضرورت، در دست آن به جنگ افزاری علیه جامعه ای کهنه و فرتوت مبدل می گردد. به هیچ رو نباید در پرده سخن گفت. سخن از بازگشایی تئاترهای کهنه که تنها عنوانشان تازه باشد، تئاترهای بورژوایی که می کوشند با خلقی نشان دادن خود، آن را دگرگون جلوه دهند، در میان نیست. سخن از فراهم ساختن تئاتر توسط خلق برای خلق در میان است و از پا گرفتن هنری نو برای دنیای نو.»

رولان که از آغاز سال ۱۹۰۳ مسئولیت ستون موسیقی مجله هنر دراماتیک را برعهده گرفته بود، گذشته از کارهایش در باره تئاتر، مقاله هایی را نیز در باره موسیقی در همین مجله و همچنین در مجله پاریس به چاپ می رساند. از سوی دیگر در کنگره هنر که از طرف کارگران تشکیل شده بود، شرکت می جست. او ضرورت انقلاب و دگرگونی ژرفی را در تئاتر مطرح می ساخت. رولان آرزو داشت که در پیشاپیش خلق گام بردارد، در شادیها، آزمونها و مبارزات آنها شرکت جوید و خورشید آسا بر همه بتابد.

جدایی

کانون تازه بنیان گرفته خانواده، بی بار و بر درهم ریخت و رولان آزرده خاطر پیش مادرش باز گشت. کلوتیلد که در رفاه و آسایش زندگی کرده بود، به رفت و آمد به محافل و مجالس روشنگری سطح بالا عادت داشت و به پذیراییها و خوشگذرانیها خو گرفته بود، از زندگی با رولان خوشنود نبود، در کنار رولان، در خانه رولان به او خوش نمی گذشت. رولان با حقوق ناچیزی که در ازای درس دادن می گرفت، نمی توانست هزینه زندگی خوشایند او را فراهم سازد. البته کلوتیلد اندکی پس از زناشویی با رولان، وارث یکی از خویشان مرحوم خود شده بود، به آپارتمان مجلل دیگری در همان خیابان اسبابکشی کرده بودند. اما رولان خود را به هیچ رو در آنجا آزاد احساس نمی کرد. او نمی توانست دوستان و آشنایان نزدیک، حتی سواره را به خانه خودش دعوت کند. کلوتیلد دوستان و آشنایانی داشت و خیلی دلش می خواست که با آنها باشد. اما رولان از همنشینی آنها کسل می شد، حوصله اش از پرگویی آنها سر می رفت. زن و شوهر جوان روزهای تعطیل اغلب به خارج از فرانسه

می رفتند و در آلمان، ایتالیا و یا سویس می گذرانندند. رولان با وجود آن همه کار مداوم و تلاش پیگیر، به این گردشها نیازمند بود. اما وقتی پیش خود فکر می کرد که این مسافرتها بدون پول کلوتیلد برایش امکان ناپذیر بود، احساس تلخکامی می کرد و خیلی رنج می برد. ناکامیهای پی در پی در کار هنری هم بر این تلخکامی و آزردهگی می افزود.

نمایندگان روزنامه های معتبر، منتقدان به آپارتمان آنها می آمدند، اما رولان نمی توانست با آنها بجوشد و ناگزیر میان آنها سکوت می کرد. او همچنین نمی خواست و نمی توانست به حمایت و پشتیبانی اشخاصی که روحاً برایش بیگانه بودند، تن در دهد. زن و شوهر جوان که آن همه همدیگر را دوست می داشتند، کم کم از هم دور می شدند. دیگر رشته های محکمی آن دورا به هم نمی پیوست. کلوتیلد زود خشم و زود رنج شده بود. رولان که هنوز شوریده و صمیمانه دوستش داشت، در درون خود می سوخت. در ۲۷ فوریه ۱۹۰۱ در یک نامه خصوصی به گابریل مونونوشت که دلش می خواهد از زنش جدا بشود. رولان یادآور می شد که از مدتها پیش از هم گسستن پیوند زناشویی را که برایش آن همه سرورآمیز بود و نمی بایست هرگز به هم بخورد پیش بینی می کرد و متأسفانه برای پیشگیری آن نتوانسته بود کاری انجام دهد. در واقع کاری هم از دستش ساخته نبود. زندگی در کنار هم برایشان ناممکن بود. سرانجام آنچه نمی بایست صورت بگیرد، صورت گرفت و زن و شوهر جوان ناگزیر از هم جدا شدند. البته جدایی شان از همدیگر دوستانه بود.

رولان که تابستان همان سال، پس از جدایی تنها به سن —

www.KetabFarsi.com

رولان به طور کلی در زمینه نگارش سرگذشت مردان بزرگ با دشواریهایی روبرو بود. او بدون مطالعه دقیق جریان زندگی بزرگ و بررسی اسناد رسمی، نمیخواست و نمی توانست در باره آنها چیزی بنویسد. در پاره‌ای موارد، وارثان مردان بزرگ نظیر هاش و مازینی^۱ از همکاری با او دریغ می ورزیدند و از گذاشتن بایگانی خانوادگی در دسترس او خودداری می کردند. با این همه او به هیچ رو از این کار دست نشست.

زندگی میکِل آنژ بیش از همه برای رولان جالب بود. تلخترین برخوردهای اجتماعی در عصر میکِل آنژ ایتالیا را تکان داده بود. او بازتاب برخوردهای ایدئولوژیک دوران رنسانس را در هنر پرتوان و پرتشوایق میکِل آنژ باز می یافت. رولان می دید که این هنر فناپذیر در چه شرایط سخت و دشوار، با چه عذابهای جانکاه درونی، با چه کوشش و تلاش توانفرسایی شکل گرفته و آفریده شده بود. میکِل آنژ رفتار حقارت آمیز و فشارهای دائمی اشراف ستمگر و بهره کش، کلیسا و دسیسه های بسیاری از روحانیان و حتی پاره ای از هنرمندان را با تلخکامی و اندوه تحمل می کرد. بیماریها، شکنجه ها و اختلافهای خانوادگی او را می آزرده و درمانده اش می کردند. او همواره با رنج و درد دست به گریبان بود. رولان رنجها و مشقتهای مردان نامی را می دید و بشدت آشفته می شد. پیش خود می اندیشید که باید فریادهای آنها را منعکس کند. زندگی آنها را باز آفریند. آنها را نه مانند قهرمانان افسانه ای و تصور ناپذیر و نه با رنگ آمیزی، بلکه به طور ساده و معمولی تصویر کند. از آنجا که پیش خود فکر

۱. Mazzini انقلابی پرآوازه ایتالیایی (۱۸۰۵-۱۸۷۲).

می کرد، نتوانسته است، شخصیت بتهوون را در سرگذشت کوتاه او به طور وسیع و کامل ارائه دهد، اکنون آرزو داشت بتهوون قرن بیستمی را باز آفریند: ژان- کریستف، بتهوونی نو. ژان- کریستف که رولان سالها روی آن کار می کرد، کم کم آماده می شد و انتشار آن از ۱۹۰۴ در دفترهای پانزده روزه آغاز گردیده بود.

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

می رسد و به کودک می گوید:

— دیگر رسیده ام! چه سنگین بودی! کودک، آخر تو کیستی؟

و کودک گفت:

— من آن روزم که اینک سر برمی آورد. ^۱»

تصویر سن — کریستف که کودک را بردوش دارد، بارها در هنر اروپایی با شیوه های گوناگون تصویر شده است. این پایان تمثیلی که رولان اهمیت فراوانی به آن می دهد، در مجموع برای درک داستان بلند ژان — کریستف مهم است و به مفهوم شدن بیشتر آن مدد می رساند.

رولان در پایان هر جلد ژان — کریستف در دفترهای پانزده روزه، یک بیت لاتین را که از اساسنامه های سن — کریستف در کلیسای گوتیک برگزیده است، می آورد.

بدان سان که پیش از این اشاره شده، ژان — کریستف از همان زمان که رولان در رم اقامت داشت، از همان هنگام تماشای رم از بلندی ژانیکول در ذهنش جان گرفته بود. رولان در این مورد در مقدمه ژان — کریستف می نویسد:

«اندیشه ژان کریستف بیش از بیست سال از عمر مرا در برمی گیرد. نخستین فکر آن در بهار سال ۱۸۹۰ در رم بود. آخرین کلمات آن در ژوئن ۱۹۱۲ نوشته شد. اما این اثر از این حدود هم دورتر می رود. من طرحهایی از ۱۸۸۸، از زمانی که هنوز دانشجوی دانشسرای عالی پاریس بودم، پیدا کرده ام.

۱. ژان کریستف، جلد آخر ۲۶۲-۲۶۳ ترجمه به آذین.

ده سال اول (۱۸۹۰ - ۱۹۰۰) یک دوران بارداری کند و یک رؤیای درونی بود، که در طی آن من با چشمان باز، در عین آنکه به کارهای دیگر می پرداختم، خود را به دست آن رها می کردم. چهار درام اولی درباره انقلاب (چهاردهم ژوئیه، دانتن، گرگها و پیروزی عقل)، تراژدی های ایمان (سن لویی، اثرت)، تئاتر توده و غیره مربوط به این دوره است، کریستف برای من به مثابه زندگی دیگری بود که از چشم دیگران پنهان بود و من در آن با ژرفترین هسته ذات خویش در تماس بودم. من تا پایان سال ۱۹۰۰ از طریق پاره ای پیوندهای اجتماعی با «بازار سر میدان» پاریس بستگی داشتم؛ و مانند کریستف خود را به صورت وحشتزایی در آن بیگانه می یافتم. ژان کریستفی که من همچون زنی باردار درون خود داشتم گویی درک تسخیر ناپذیر من، جزیره آرامش من، بود و من خود را تک و تنها از میان دریای دشمن خوبه ساحل آن می رساندم؛ و در آنجا نیروهای خود را برای نبردهای آینده بخاموشی فراهم می آوردم.

پس از سال ۱۹۰۰ من کاملاً آزاد و با خویشتن تنها ماندم، و در مصاحبت رؤیای خود و لشکرهای روح خود، با عزمی راسخ به دریا زدم.

نخستین فریاد مبارزه در یک شب طوفانی اوت ۱۹۰۱ از فراز آلپ های شویتز برکشیده شد. من تا به امروز هرگز آن را منتشر نکرده ام؛ با این همه پژواک آن را، که در طول دیوارهای اثر من انعکاس یافته است، هزاران خواننده ناشناس دریافته اند. زیرا ژرفترین چیزی که در اندیشه نهفته است به هیچ روی آن نیست که به صدای بلند بیان می شود: تنها همان نگاه ژان کریستف برای هزاران دوست نادیده ای که در سراسر جهان پراکنده اند کافی شد تا

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

باشد. ولی برای نبرد سهمناک امروز بیش از اندازه لاغر و ناتوان است.
امروز قهرمان لازم است. قهرمان باش!

من در مقدمه زندگی بتهوون، که همزمان آغاز ژان کریستف نوشته شده است، تعریفی از «قهرمان» آورده‌ام. من این عنوان را «به کسانی که از راه اندیشه یا زور پیروز گشته‌اند نمی‌دهم. بلکه کسانی را قهرمان می‌نامم که قلب بزرگی داشته‌اند». ولی این کلمه را وسعت دهیم! «قلب» تنها بخش حساسیت نیست؛ من آن قلمرو پهناور زندگی درونی را به این نام می‌خوانم. قهرمانی که چنین قلمروئی در اختیار دارد و بر چنین نیروهای عناصر متکی است، قادر است در مقابل جهانی دشمن پایداری کند.

در نخستین تصویری که از قهرمان خود داشته‌ام، نمونه بتهوون به طور طبیعی در نظر آمد. زیرا در دنیای معاصر و در ملتهای باختر زمین، بتهوون یکی از آن هنرمندان استثنایی است که نبوغ آفریننده‌اش، که بر یک امپراطوری بس بزرگ درونی فرمانروایی داشت، با نبوغ قلبی که به همه افراد بشر احساس برادری می‌کرد توأم بود.

ولی کاملاً باید از آن برحذر بود که ژان کریستف را تصویری از بتهوون شمرد! کریستف بتهوون نیست. کریستف یک بتهوون تازه، یک قهرمان از طراز بتهوون است، که به صورتی مستقل در جهانی متفاوت، در جهان ما، آورده شده است. شباهتهای تاریخی با آهنگساز اهل بون تنها به چند خصوصیت خانواده کریستف در جلد اول، یعنی سپیده دم خلاصه می‌شود. من اگر این شباهتها را در آغاز اثر خواسته‌ام، برای تأیید بیخ و تبار بتهوونی قهرمان من بوده است، و نیز برای آنکه ریشه‌های او را در آن ناحیه از باختر که بر ساحل رود

رن است فروبرم. نخستین روزهای کودکی او را در محیط آلمان قدیم - اروپای قدیم - قرار داده‌ام. ولی، پس از آن که درخت از زمین سر برآورد، دیگر محیط امروز است که او را در برمی گیرد؛ و خود او تمامی یکی از ماست، - نماینده قهرمان آن نسلی که از یک جنگ تا جنگ دیگر مغرب زمین: از ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴ دوام می یابد.

هرچند جهانی که او در آن رشد کرده است، بر اثر حوادث هولناکی که از آن پس به وقوع پیوسته، خرد گشته و به غارت رفته است، ولی کاملاً حق دارم تصور کنم که درخت بلوط کریستف نام هنوز بر پاست. دلیل من هم آن است که هر روز مرغانی از همه کشورهای جهان بدان روی می آورند و پناهگاهی می جویند. آنچه از همه شگفت انگیزتر است و از آن حدی که من در آغاز ساختمان این اثر انتظار داشتم بسی فراتر می رود، آن است که ژان کریستف دیگر در هیچ کشوری بیگانه نیست. از سرزمینهای هرچه دورتر و از نژادهای هرچه مختلف تر، از ژاپن و چین و هندوستان و آمریکای دوگانه و از همه ملت‌های اروپا، دیده‌ام کسانی را که می آمدند و می گفتند: «ژان کریستف از ماست. از من است، خود من است...»

و این امر حقانیت ایمان مرا، و نیز این که به هدف کوششهای خود رسیده‌ام، بر من مدلل داشت.»^۱

داستان بلند ژان - کریستف سمفونی عظیمی است. هدف رولان تنها این نیست که زندگی انسان را در میان حادثه‌ها و پیکارها تصویر کند، بلکه می کوشد چیز مهمتر و پهناتری را ارائه دهد: چیزی نو. انسانی با قلب بزرگ.

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

زیر و کورمال پیش می رود. نیروهای متضادی که در او سر برداشته اند، او را همراه خود می برند. آنگاه برضد بت‌های زمان کودکی خود می شورد و سرانجام از بحران بیزاری نیز رهایی می یابد.

نیاز مقاومت ناپذیری به آفرینش هنری احساس می کند. در اعماق گودال تیره بختی، شادی زنده بودن را در وجود خود احساس می کند. طعم ناکامیابی را در یک کنسرت می چشد. به آن می اندیشد. به موسیقی می اندیشد و کم کم با آنچه به نظرش در موسیقی حقیقی نیست، با تکرارهای کهنه و فرتوت به مقابله برمی خیزد. تجربه می اندوزد، تا بتواند در جریان هنر آلمانی تأثیر بگذارد. بر اثر یک مقاله مربوط به موسیقی در یک روزنامه سوسیالیستی، گراندوک او را به نحو بسیار توهین آمیزی بیرون می کند. رنج می کشد، اما دلیرانه به کار می پردازد. دیگر نمی خواهد با پرگویان و عبارت پردازان بی بار و بر سر و کار داشته باشد. او که جاه طلبی در کارش نیست، باشوری فراوان به ساختن آهنگ سرگرم می شود. کتاب می خواند، به ادبیات فرانسه روی می آورد. همه دوستانش از او دوری می جویند. دیدارش با هاسلر هم دردی را دوا نمی کند. خیلی دلش می خواهد که آلمان را ترک گوید، اما دل مادرش به این جدایی رضا نمی دهد.

کریستف که در یک روستا، از شرف یک دختر جوان روستایی به دفاع برخاسته است، با استواری درگیری پیدا می کند. استوار از پای می افتد و کریستف ناگزیر از مرز می گذرد و به پاریس پناه می آورد. از آنجا که نتوانسته است، مادرش را ببیند، بی اندازه رنج می کشد. در پاریس دوتن از دوستانش که بزحمت آنها را یافته است، کاری برایش انجام نمی دهند. از شدت نومیدی به دادن

درس، ساعتی یک فرانک به دختر قصابی تن می دهد، ولی نمی تواند به آن کار حقارت آلود ادامه دهد. پس از مدتی به محفل موسیقیدانان راه می یابد و از راه روزنامه ها با ادبیات فرانسوی زبان آشنا می شود. این نخستین تماس و آشنایی برای او دلازار است. رومن رولان در این بخش موسیقی و ادبیات آغاز قرن بیستم فرانسه را در پاریس با مهارت و به نحوی هجوآمیز تصویر می کند.

کریستف پس از آشنایی با پاره ای از موسیقیدانان، منعقدان، ادیبان و سیاستمداران در به روی خود می بندد و گوشه عزلت می گزیند. او پس از سالها تکامل آرام ذوق و اندیشه خود، کم کم موفق می شود، آثار بتهوون را درک کند. کریستف با جدیت از نوبه کار می پردازد و سرمست از نیروی خود در پاریس گام برمی دارد. اینکه درکش نمی کردند، برایش مهم نیست. خوش دارد ساز جنگل زندگی را به صدا درآورد. پس از یک سال اقامت در پاریس، از آنجا که همچنان با تنگدستی روبروست ناگزیر به یک اتاق زیر شیروانی پناه می برد. حتی بر اثر کمی درآمد، ناگزیر می شود از خوراکش هم بکاهد. در زمستان سرد و سخت شدت بیمار می شود. آنجا زنی از توده مردم، صمیمانه پرستاریش را برعهده می گیرد. کریستف پس از بهبودی برای نخستین بار با توده مردم فرانسه آشنا می گردد. سرانجام اولیویه شاعر و پیانونواز جوان را که یکی از هواخواهان اوست، در کنسرتی می بیند. آن دو همدیگر را می یابند و پیوندی ناگسستی میانشان به وجود می آید.

اولیویه که مزاجش بر اثر بیماریهای پی در پی دوران کودکی سخت علیل گشته است، اندوهگین و خیال پرداز است. او و خواهرش سخت مذهبی بار آمده اند. اولیویه با سرشت بیمار گونه اش به عرفان

تمایل دارد. موسیقی برای او پناهگاهی است. طبعی ناسازگار دارد. خواهر و برادر که پدر و مادرشان را از دست داده‌اند، با دشواریهای زندگی دست به گریبان‌اند. انتوانت خواهر اولیویه هر دشواری و خواری را به خاطر برادرش به جان می‌پذیرد. هر دو بر خود سخت می‌گیرند. اولیویه بیمار می‌شود. انتوانت صمیمانه و بافداکاری از برادرش پرستاری می‌کند، ولی خود بر اثر بیماری از پای در می‌آید.

کریستف به دیدار اولیویه می‌شتابد. دو دوست تصمیم می‌گیرند با هم زندگی کنند. آنها گاهی با هم بحث می‌کنند. اولیویه نرمخو، مؤدب و به ظاهر شکیباست. اما بشدت حساس است. با این همه از آرامش و صفای اندیشه برخوردار است. کریستف که تشنه عمل و مبارزه است، در داوریهای خویش خشن و بیرحم است. اولیویه در دنیای ذهنی خود به سر می‌برد. کدام حق دارند؟ آنها در جستجوی واقعیتها هستند. دوستیشان نعمتی است. هر کدام میراث و گنجینه معنوی ملت خویش را با خود دارند. اولیویه فرهنگ پهناور و نبوغ روانشناسی فرانسه و به هر حال میراث معنوی غنی آن را به موسیقیدان آلمانی آشکار می‌سازد. اولیویه نیز بتدریج مقهور شور عصیان‌آمیز کریستف می‌شود و از زندان ذهنیت خود بیرون می‌آید و در عمل اجتماعی گام می‌نهد.

به عقیده بسیاری از دوستان رومن رولان و همچنین پاره‌ای از پژوهشگران اولیویه تصویری از خود نویسنده به دست می‌دهد. او به یک خانواده قدیمی شهرستانی تعلق دارد. کودکی او که به سبب بیماری و ترس دایمی از مرگ تیره شده است، کودکی رولان، انتوانت خواهر اولیویه، خواهر وفادار و خوب او را به یاد می‌آورند. البته باید پذیرفت که هیچیک از شخصیتهای ژان-کریستف در

اساس شبیه اشخاص زنده‌ای که با رولان آشنا بوده‌اند، نیستند. بلکه بسیاری از آنها سیماهای واقعی هستند که با خیال خلاق نویسنده آزادانه شکل گرفته‌اند.

کریستف پس از آشنایی با اولیویه و همچنین نزدیک شدن به توده مردم فرانسه ندای غرور، عشق، مبارزه و عطر پرمایه تمدن را از شاعران، نویسندگان و مردم می‌شنود. او که تا آن هنگام جز با سوسیالیسم فرومایه سیاستمداران آشنا نشده بود، با مردان زنده‌ای که سندیگاه‌های فرانسه را رهبری می‌کردند، روبرو می‌شود.

اولیویه، با نیروی خلاق، با خصیصه‌های نیک و با سازش‌ناپذیری اخلاقی خود، کریستف را بالا می‌برد. آنها که با ایمان زنده‌اند، می‌کوشند خود را به قله برسانند، تا آنجا که می‌توانند اوج بگیرند. کریستف در پرتو این آشناییها اندک اندک دیده به روی امکانات نهفته فرانسه می‌گشاید. فرانسه که فرومایگان بر آن ستم روا می‌دارند. در حقیقت دو دوست روی همدیگر تأثیر می‌گذارند و یکدیگر را از نومی سازند. با این همه چون درآمدی ندارند، زندگیشان بسیار سخت می‌گذرد. زندگیشان پرتلاطم است. اولیویه آمیزه‌ای از ایمان، آزادمنشی، عواطف سودایی و شک همه جانبه است. از آن پس کریستف بار دیگر با شوری فراوان به کار آفرینش هنری دست می‌زند و اولیویه را هم با خود می‌کشد. او در زمینه هنری موفق می‌شود. لذت پیروزی بر شور و شادی آفرینش هنری می‌افزاید. اما وضع مادیشان بکندی بهبود می‌یابد. اولیویه هم از موفقیت دوستش بهره‌ای می‌یابد. پس از پیروزی کریستف، در اندیشه هنری او دگرگونی‌هایی به وجود می‌آید و دیدش وسیعتر و انسانیت‌ر می‌گردد. اولیویه ازدواج می‌کند و به مسافرت می‌رود.

پیروزی کریستف، دردش را چندان دوا نمی‌کند. او نمی‌خواست و نمی‌توانست در مقابل خدمتی که در حقش می‌کردند، به پستی و فرومایگی تن در دهد. اولیویه پس از مسافرت به پاریس باز می‌گردد. اینک هردو از آشوبهای اجتماعی رنج می‌برند. اندک اندک با مردم و سران جنبش کارگری رابطه برقرار می‌کنند. هنگام برخورد با سندیکاهای کارگری، فردگرایی در اولیویه سر بلند می‌کند. دلتنگ است، ناراحت است، منزوی است. وحدت کارگران به نظر او اتحادیهٔ سهمناک ضعیفان است. با این همه سرمست از سوداهاست. به هر حال هردو باز به انزوای خود باز می‌گردند. در جنبش انقلابی جایی ندارند. اولیویه نمی‌تواند، کریستف هم نمی‌خواهد.

در ماه مه سودای شرکت در جشن در وجودشان می‌جوشد. به میان مردم می‌روند. کریستف در زد خوردی که در میان انبوه مردم به وجود می‌آید، شرکت می‌جوید و پلیسی را از پای درمی‌آورد. الیویه هم در آن درگیری از پای در می‌آید. دوستان کریستف او را به زور روانهٔ سویس می‌کنند؛ زیرا می‌دانند که پلیس در کمین اوست. آنجا وقتی از مرگ اولیویه آگاه می‌شود، دیوانه وار سوی مرز روی می‌نهد. سرگردان از پای در می‌آید و خسته و کوفته به خانهٔ اریش براون که سال گذشته پس از پیروزی به او نامه نوشته بود، پناه می‌برد. آنجا توانش را باز می‌یابد و پس از ماجرای عشقی حرام خسته و ناتوان آنجا را ترک می‌گوید. چون آن بلوای فاجعه آمیز به دست فراموشی سپرده شده است، کریستف می‌تواند هر جا که دلش خواست، مسافرت کند. او که خسته و ناتوان شده است، اگر نمی‌تواند در پیکار شرکت جوید، می‌تواند به پیکار جویان سرود بخواند.

سرانجام با گراتسیا به ایتالیا می‌روند. آنجا بار دیگر با چیزهای تازه‌ای روبرو می‌گردد و درهای جهان هنری تازه‌ای به رویش گشوده می‌شود و بازار پاریس را در پیش می‌گیرد. این بار پاریس به نظرش دگرگون می‌آید. با این همه در پاریس کامیاب نیست. اکنون بیش از همه در هنر خود زندگی می‌کند و موسیقی او روز بروز شکل صاف و بی‌تشویشی به خود می‌گیرد.

عرضه عمل کریستف در چهار کشور آلمان، فرانسه، سوئیس و ایتالیا گسترده است و این بعد اروپایی جسارت و ابتکار رومن رولان را در داستان بلند آشکار می‌سازد. او در این داستان بلند بیش از همه مسایل مهم عصر خود را تصویر می‌کند. برای رولان در این کار عظیم، نه تاریخ دقیق وقایع، بلکه گرایشهای کلی تر، دگرگونیهای اروپای غربی در آستانه قرن جدید و تضادهای اجتماعی شایان توجه اند. رولان در آغاز قرن انحطاط اخلاقی و معنوی پاره‌ای از گردانندگان جریانهای سیاسی و اجتماعی و همچنین آتش نهفته در جنگل اروپا را که داشت زبانه می‌کشید، می‌بیند، بشدت متأثر می‌شود و این تأثرات را در صفحه‌های ژان-کریستف منعکس می‌سازد.

هم کریستف و هم اولیویه می‌کوشند با جنبش کارگری فرانسه رابطه برقرار کنند. آنها نمی‌توانند در برابر رنجهای کارگران بیتفاوت بمانند؛ اما نمی‌توانند در مبارزه آنها به عناصری آگاه، مصمم و پیگیر مبدل شوند. اندیشه‌های بسیار واقعی در باره ضرورت تاریخی مبارزه برای رسیدن به نظامی تازه که در نامه‌های رومن رولان به چشم می‌خورند، در صفحه‌های ژان-کریستف انعکاسی نمی‌یابند. پاریس هنری و ادبی به طور مشخص در بازار سرمیدان تصویر شده

است، در صورتی که تصویر محیطهای کارگری در درخت آتشین دقیق نیست و حتی سطحی است. در حقیقت، اندیشه های رولان، اندیشه های ژرف و جسورانه اش گاهی با آگاهیهای مجرد و اشتباه آمیز در هم می آمیزد. او که بر اثر پیشرفتهای علوم دقیق به هیجان آمده است، به پیکارهای سیاسی و اجتماعی کم بها می دهد.

ژان — کریستف پس از مرگ اولیویه برای همیشه از زندگی سیاسی دست می شوید. او پیرمردی است که شور انقلابیش را از دست داده است و به بحثها و گفتگوهای جوانان در باره مسائل گوناگون اجتماعی و سیاسی با ریشخندی آرام گوش فرامی دارد. البته با آنکه کریستف در پایان عمر با تردیدهای اجتماعی و فلسفی روبروست، ولی به طور کلی به شط عظیم بشریت که جاودانه پیش می رود، می پیوندد. سخن رولان بویژه زمانی که از سرنوشت و زندگی یک هنرمند و یک موسیقیدان حرف می زند، سرشار از واقعیتهای اجتماعی است. رولان افق بسیار پهناوری را در برابر قهرمانانش می گشاید. کریستف در کارهای اجتماعی موفق نیست؛ اما در موسیقی کامیاب است. او می داند که هنرش، پس از مرگش زنده خواهد ماند و بدان سان که بتهوون می گفت، آتش روح انسانها را شعله ورتتر خواهد ساخت. او جوهر موسیقی خود را از آوازه ها، هماهنگیها و خنده ها بیرون می کشد و با بانگ ناقوسها، آواز پرندگان، وزوز زنبوران و با آواهای گوناگون دیگر به گوناگونترین تأثرات هستی جان می بخشد. آنگاه انسان آن جوشش درونی و معنوی را که در لحظه های ویژه بزرگ هنرمند توانا چیره می شود، درمی یابد، به زندگی، به مفهوم زندگی و به مفاهیم انسانی می اندیشد.

رولان که دلش می خواست، سرگذشت بلند یک نسل انسان را با نوعی سمفونی طبیعت پایان دهد، در مقدمهٔ ژان - کریستف می نویسد:

(در پایان ژان کریستف، من آن «هم آهنگی را که از جفت بزرگوار مهر و کین ترکیب یافته است»، این تعادل پرتوان در دامن عمل را بر چنان خاتمه ای ترجیح دادم. زیرا پایان ژان کریستف پایان نیست، یک مرحله است. ژان کریستف پایان نمی پذیرد. حتی مرگ او چیزی جز یک دم از آن ضربان، و یک زفیر از آن نفس بلند جادوانی نیست.

روزی خواهد رسید که برای نبردهای تازه تری از نوزائیده شوم...»

از اینجاست که ژان کریستف هنوز هم رفیق و همراه نسلهای تازه است. اگر او صدبار هم بمیرد، باز همواره از نوزائیده خواهد شد و همواره پیکار خواهد کرد، و همیشه برادر «مردان و زنان آزاد همهٔ ملتها باقی خواهد ماند» - کسانی که پیکار می کنند و رنج می برند و پیروز می شوند.»^۱

و در پایان داستان بلند با کریستف بدرود می گوید و می نویسد:

«وداع با ژان کریستف»

من سرگذشت مصیبت بار نسلی را نوشته ام که روبه زوال می رود. هیچ نخواسته ام از معایب و فضایلش، از اندوه سنگین و از غرور سردرگمش، از تلاشهای پهلوانی و از درماندگیهایش زیر بار خرد کنندهٔ یک وظیفهٔ فوق انسانی چیزی را پنهان کنم: این همه مجموعه ای است از

جهان، و اخلاق و زیباشناسی و ایمان و انسانیت نوی که دوباره باید ساخت. — اینک آن چیزی که ما بودیم.

مردان امروز، جوانان، اکنون نوبت شماست! از پیکرهای ما پله‌ای بسازید و پیش بروید. بزرگتر و خوشبخت‌تر از ما باشید.

خود من به روح گذشته‌ام بدرود می‌گویم؛ و آن را همچون پوسته‌ای خالی پشت سرمی‌افکنم. زندگی یک سلسله مرگها و رستاخیزهاست. بمیرم، کریستف، تا از نوزاده شوم!

ر.ر.

اکتبر ۱۹۱۲.

رولان پرآوازه شده بود. آخرین جلد ژان — کریستف خوب پخش می‌شد. در انگلستان و اسپانیا نیز منتشر شده بود، در لهستان هواخواهان و دوستان فراوانی پیدا کرده بود. ژان — کریستف برادرانش را که در جهان به مبارزه برخاسته بودند، سوی خود جلب می‌کرد. او زنده بود، وجود داشت. اکنون به زبانهای دیگر دنیا سخن می‌گفت.

رولان از سراسر دنیا نامه‌هایی دریافت می‌داشت و از خواندن پاره‌ای از نامه‌ها بسیار خوشنود می‌شد. احساس می‌کرد که زندگی‌اش را بیهوده نگذارنده، نیرو و وقتش را بیهوده به هدر نداده است. از این رو آرزوی نوشتن، باز هم نوشتن در درونش موج می‌زد. در آغاز ۱۹۱۰ رولان نشان لژیون دونور^۱ دریافت داشت. دوران فقر و انزوایش دیگر سرآمده بود. در آن هنگام، رولان با

1. Légion d'honneur.